



۲۰۱۸/۰۸/۳۱



دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت دوازدهم)

یادداشت: تحریر این قسمت، از سلسله مقالات بتاریخ ۲۰۱۱/۰۵/۱۸ انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تاپیی، و رفع سکتگی های احتمالی، تذکر های تکمیلی نیز صورت گرفته است، و در عین زمان کوشش بعمل آمده است، تا در رابطه با ساختار اجتماعی - اقتصادی جامعه افغانستان در وقفه های مختلف تاریخی، اشاراتی هم صورت گیرد، که چگونه، مبارزات بین «بنیادگرائی اسلامی» و «تجدد خواهان»، از «مشروطه خواهان» گرفته، تا «رادیکال چپ» و «دیموکرات ها»، با افکار مختلف، بشمول سلطنت طلبان و عنعنوی ها، در حفظ این بستر گرم تشنج، با این طول عمر آن نقش داشته اند. در رابطه با بار مسئولیت، هیچ کسی ازین حلقات و محافل سیاسی دخیل در وقایع، این بحران، بری الزمه شناخته نشده است. تلاش های مذبوهانه، با شیوه اینکه به اصطلاح معمول، «برف بام» آنها را، بر بام همسایه اندازند، تلاشی است، بیهوده. متون قبلی بدون تنقیص و بالا تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است.

حال اگر قبول کنیم که افغانستان فعلی، در عصر و زمان بعد از دهه دوم قرن بیست و یک، یک جامعه قبیلوی است، طوری که بعضاً مدعی اند، باید دلایل کافی وجود داشته باشد، تا ثابت سازد که مناسبات حاکم در جامعه فعلی افغانستان، مناسبات قبیلوی است. پذیرش چنین مفهوم، باید موجودیت دولت را نفی کند. حقیقت آنست که در افغانستان، ممکن بعضی از بقایای ساختار اجتماعی، قبیلوی وجود داشته باشد، که ممکن برخی از حلقات ارزش های اجتماعی، چون رسوم و عادات و عنعنات را حفظ کرده باشند، اما در مجموع از نگاه سیاسی و سازماندهی اداری، جامعه از خود عمل قبیلوی نشان نمی دهد. بعبارت دیگر نظم قبیلوی در موقعیت حاکم سیاسی قرار ندارند. جمعیت های انسانی که در منسوبیت «اینتی» آنها، مهر «قوم» کوبیده می شود، ساختار و مناسبات قومی را از دست داده اند، دیگر آن «تساوی حقوق و هویت» افراد، که در شرایط قبل از موجودیت دولت، حکمفرما بوده است، وجود ندارد. اکثریت آنها، در مناطق دور دست، در دهات میان دره ها و کو های سنگی، فاقد امکانات حیاتی عمدتاً مشغول تربیه حیوانات چون بز و گوسفند و یا کشت محدود می باشند، در حالیکه از نعمت سواد خواندن و نوشتن نیز محروم اند، قدرت های سیاسی نیز، در طول تاریخ به سرنوشت آنها توجه نداشته اند. قبایل از زمانه های دیر بدینسو، حتی هیچ یکی از گروپ های اجتماعی در افغانستان، بصورت کل در ساختار و یا مناسبات اقتصادی اجتماعی و نظام خود اداری قومی بسر نمی برند. موجودیت بقایای قبیلوی دارای چنان وزنه نیست که سیاستمداران، بتوانند در برابر قضاوت های تاریخ، بخود برانت حاصل نمایند، که بنابر «موانع مناسبات قبیلوی ضعیف»، نتوانسته اند، قدم های لازم را بسوی ترقی کشور بردارند. قابل تذکر است، که در پنجاه سال اخیر، خاصتاً، پس از ختم جنگ دوم جهانی، با بمیدان آمدن حلقات و سازمانهای

نام نهاد سیاسی و پخش ایدولوژی های گوناگون، طرز العمل سران اقوام و قبایل را زیر تأثیر داشته، شیوه زندگی قومی، بمعنی اصلی کلمه از سالیان دراز بدینسو دیگر وجود نداشته، کاملاً بر هم خورده است. "نوستالژی" ممکن قرون را که برخی ها ممکن از افسانه ها، در ذهن پرورده باشند، نباید با موجودیت مناسبات حقیقی و عینی مسلط، در مناسبات اجتماعی - سیاسی کنونی به اشتباه گرفت. برای بعضی از نویسندگان، استعمال کلمات فوق، چنان جالب بنظر می رسد، گوئی که همه آنها واقعاً، تحلیل دقیق، در مطابقت با شیوه («متود») های علمی شناخته شده، داشته بوده باشند. وقتی به عمق نوشته های آنها، دقت شود، هیچ یکی از آنها، حد اقل عاری از افکار «سرپوشیده» نژاد پرستی و پیشداوری های تعصب آمیز، نخواهد بود.

دشواری محسوس در جهت درک افکار چنین افراد اینست، که اکثراً زیر پوشش تفاوت نژادی، که دارای ماهیت و ریشه بیولوژیکی و طبیعی می باشد، با احساس بیگانگی و جدائی نژادی در مورد می نویسند که البته بعضاً بطور محسوس از ذخیره کلمات کافی عوامفریبی نیز، استفاده بعمل می آورند. با چنین افراد نمی توان تفاهم داشت. اگر جامعه انسانی بر طبق تفاوت ها در چهره ها، چون «منگولونید»، «نیگرونید»، «اوسترالونید» و «کاوکازی» (قفقازی) و غیره در نظر گرفته شود و بر مبنای همچو معیارها، تجزیه و تحلیل گروپبندی انسان ها، صورت گیرد و مرز های جدائی و دشمنی، با غیر از آنها، ایجاد گردد، چنین تفاوت ها تا ابد وجود می داشته باشد، پس آیا معقول است، که به همچو تفاوت ها و دشمنی های غیر انسانی، تا ابد ادامه داده شود. از جانب دیگر، تعریف هویت "مُدرن"، آنچه، که بنام "ملت" اختراع شده است، دانشمندان بخش اکثریت، سابقه بیش از ۲۰۰ تا ۲۵۰ سال را نمی شناسد. پس آنچه در بخش "ژینیتیک" و یا دیگر بخش های نسب شناسی و منشاء پیدایش انسان بکار برده می شود، با ساختار های اجتماعی، سیاسی و حقوقی و همزیستی انسان ها، در دنیای امروزی چه ارزشی دارد؟ در حال حاضر، اجتماعات انسانی، به همزیستی احتیاج دارند و شیوه زیست سیاسی، مبتنی بر اصول دیموکراسی، و استوار بر مشی رد هر نوع استبداد، رد "توتالیتاریزم" (تمام شمول) و محکومیت دیکتاتوری، شیوه معقول و قابل قبول است. اگر از دید راسیست ها، فقط چهره ظاهری بیولوژیکی هدف باشد، محتمل است که در یک زمان طولانی، فقط در صورتی که، موانع احتمالی در ازدواج نسل های مختلف، کاملاً از بین برود، ممکن در چند قرن بعدی چهره های بیولوژیکی تغییر نمایند. آیا هدف اصلی زندگی انسان درین طرز دید نهفته است؟ هستند کسانی هم که ممکن تا اکنون بدرستی درک نکرده باشند، که در طرق دریافت "جنایتکاران"، با بهتریق طریقه ثبوت، درین سالها، از "دی ان ای"، بههدف دریافت قاتل و مجرم، جرایم سنگین یک فرد مشخص کار می گیرند، و می کوشند تا فرد تحت شک را، با مشخصات "دی ان ای" که فقط مربوط به فرد واحد بوده می تواند، به چنگ عدالت و قانون بسپارند. اما، نژاد پرستان یا «راسیست ها» تلاش دارند تا از آن بههدف جدائی و یا تبلیغ اتحاد "نژاد ها"، برای رسیدن به هدف سیاسی کار گیرند. چنین راه و روش، یک زمان به جنایت نا بخشودنی انجامیده است. حال بحیث انسان متمدن، بلاخره باید درک کرد، که "دی ان ای" فقط یک شخص را تشخیص می کند، نه اینکه او دارای چه خصوصیات و چه استعداد و یا دارای چه مفکوره و چه نیت است. اینرا باید پذیرفت که فرهنگ های اجتماعات در همه قاره ها، دائماً در حال تغییر و تحول است.

رشد و انکشاف فرهنگ که با کشفیات و اختراعات روز افزون بشر، غنای روز افزون می یابد، همه و همه برای بهتر ساختن شرایط زندگی انسان، صورت می پذیرد. در جوامع کنونی بشر، بطور مشهود، درک این اصل عمومیت می یابد، که انواع مهاجرت ها و همزیستی انسانها، به ادغام و همگرایی های اجتماعی و تغییر هویت ها، می افزاید. بناءً بهتر خواهد بود، که بجای استعمال کلمات پر زرق و برق و هیجان انگیز، به جست جوی احتمالی راه انجام وظایف اجتماعی - سیاسی، فرهنگی و غیره، پرداخت. باید چنان راه هایی را ارزیابی کرد که چگونه به این گروپ های اجتماعی که، در آنها مناسبات نوع قبیلوی بمشاهده می رسد، بطور مشخص یاری رسانید، تا در همان محیط و ماحول دشوار، به حد اقلی از دستاورد های علم و تکنیک کنونی و اطلاعات، که حق مسلم بشری آنهاست، دست یابند.

بنابراین باید پذیرفت، که ساختار قبیله‌ی جوامع در نتیجه‌ی تعلیم عامه‌ی اتباع و تهیه‌ی شرایط کار و زندگی و رشد فرهنگی، به درجات پیشرفته‌ی قدم می‌گذارد. همینکه مناسبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی دولتی حاکم برقرار گردد، مناسبات متذکره‌ی قبیله‌ی نیز، جای خود را به شرایط راحت‌تر قانونی و هم‌امکانات وسیع‌تر دسترسی به ارزش‌های کلتوری و فرهنگی، خالی خواهد کرد.

این حقیقت را هم نباید نادیده گرفت، که چنین گروپ‌ها، در یک طبیعت مهربان و سرشار از زمینه‌های حیاتی، بدنیا نیامده‌اند. طبیعتاً به مهاجرت‌ها، نیز پرداخته‌اند. در محیط جدید حین تطابق با شرایط زندگی، که با پدیده‌های نوین فرهنگی، روبرو می‌شوند، در صورت عدم قابلیت تطابق، با تصادمات کلتوری روبرو می‌شوند، اما آنانی که به ماهیت اصلی کلتور و فرهنگ انسان‌ها، تفاهم داشته باشند، ارزش‌های جدید را به‌د غنای بیشتر، می‌پذیرند. این پدیده‌های جدید را در فرهنگ و عادات قبلی شامل می‌سازند و از آن، کار می‌گیرند. به همگان معلوم است، که در آغاز، این نژادها و یا خانواده‌ها، ازدواج‌های بیگانه را نمی‌پذیرفته‌اند. ولی حال، چنان حالت وجود ندارد، اینرا هم دقیق نمی‌دانیم که از چه زمان ببعده، در قلمرو کنونی افغانستان، قیودات این رسم از بین رفته باشد.

وقتی برخورد دقیق‌تر صورت گیرد، طوری که قبلاً نیز یاد آوری شده است، بار دیگر بصراحت تأکید می‌گردد که، در جامعه افغانستان نمی‌توان مناسبات قبیله‌ی را مسلط دانست. گروپ‌های اجتماعی افغانستان در طی هزاران سال در تحت تسلط مستقیم و یا غیر مستقیم امپراتوری‌ها و ساختارهای نوع دولتی قرار داشته‌اند. اقلأ پس از معتقد شدن بدین مقدس اسلام، مناسبات اقتصادی و اجتماعی نوین، جای‌پا یافته، بتدریج آنچه در شرایط حیاتی، زنده‌گی قبیله‌ی وجود داشته است، دستخوش تحولاتی گردیده است، که تحلیل عمیق‌تر ایجاب می‌نماید و درینجا نمی‌گنجد.

درست است که تا هنوز، تشکل‌های معین اجتماعی وجود دارد، که پیوندها و خصوصیات معین قبیله‌ی را با خود حمل نموده، حالتی است ناخالص و در حالت گذار، که در مناسباتی و حقوقی دولتی، اثر گذار نمی‌باشد. عدم موجودیت آهنگ رشد لازم اقتصادی - اجتماعی در جامعه، بخصوص شرایط بغرنج جنگ، پروسه گذار کامل را تسریع نبخشیده است. یکبار متوجه باشیم که اقلأ از دوران فتوحات هندوستان توسط امپراتوران، با مبداء قلمرو کنونی افغانستان، باشندگان بی‌شماری، از دره‌ها و کوهستان‌های آنها، برای نجات خانواده‌ها و اعاشه و ابائت آنها، در فصل‌های مختلف بخارج از محل زیست، بخصوص نیم قاره هند و خلیج، در جستجوی کار بوده‌اند. همین نسل‌ها که اکثرأ از نعمت سواد خواندن و نوشتن محروم بوده‌اند، با ساختارهای بیرونی غیر از زنده‌گی قومی در تماس بوده‌اند.

در حال حاضر، که اینک قریب ۲۶۴ سال (در وقت تحریر اولی) (سال ۲۷۱: در وقت تصحیح)، از موجودیت حیات دولتی در قلمرو افغانستان می‌گذرد، نشانه‌های بی‌شمار از آمادگی آنها در حفظ آزادی و آشنایی فکری با طرز زنده‌گی در سازماندهی دولتی، ثبت تاریخ است. اوضاع کنونی نشان می‌دهد که قریب تمام ساختارهای اقتصادی و تعاملاتی که در بین قبیله‌ها، وجود داشته است، نابود گردیده است. فقط یگانه بقایا، زبان، بعضی از رسوم، عنعنات و افسانه‌هاست، که آنها در تحت تأثیر عقاید مذهبی، به موقف‌های درجه پائین‌تر قرار گرفته‌اند. مطالعات نشان می‌دهد، که نتنها در پشتون‌ها بقایای قبیله‌ی وجود دارد که در همه آنها یکسان هم نیست، بلکه در گروپ‌های «ایتنی» دیگر نیز همچنین بقایا، دیده شده است. از جانب دیگر ترکیب اجتماعی پشتون‌ها در همه مناطق مسکونی یکسان نبوده، در شرایط کنونی، با تأسف که درین جامعه، از سالیان دراز بدینسو، احصائی علمی در دست نیست، نمی‌توان نتیجه‌گیری درست از وضع اجتماعی بدست آورد. اصطلاحات و مطالب متذکره فوق ما را برآن وادار خواهد ساخت، تا موازی با زمانه‌هایی که «اوتو پاور»، در رابطه با ملت آلمان گزارش داده است، معلومات تاریخی همان مراحل را در باره افغانستان و مناطق ماحول آن، مرور نمایم.

مؤرخین قرن ۱۳ و ۱۴ را، بمثابة پروسه فروپاشی، جامعه ابتدائی و تسریع پروسه قبلاً آغاز یافته «فینودالی» در افغانستان ارزیابی نموده اند. منابع و ارزیابی های دیگر، نشان می دهد که در قبایل پشتون، دین اسلام زمینه های مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را، در قدم اول، مالکیت خصوصی بر زمین را، مساعد ساخته است. چون دین اسلام در تمام نقاط افغانستان، منجمله در تمام مناطق پشتون نشین، یکباره پخش نیافته است، بناءً ارزیابی تذکار یافته تاریخ دانان که قبلاً در متن آمده است، در اکثریت نقاط کشور صدق می نماید. با تسلط « فینودالیزم » بحیث، مناسبات اقتصادی مسلط، بتدریج اداره خودی قومی، جای خود را به نوعی از **ملوک الطوائفی** و در نتیجه به **سلطنت های فینودالی نوع میراثی** سپرده است. **چنین حاکمیت ها، بتدریج مناسبات قبیله‌ای خالص را بر هم زده است.** همین منبع نیز از متفاوت بودن پروسه فوق در اقوام افغانی با تأکید یاد آور می شود.

متعاقباً، قرن ۱۶ و ۱۷ را سالهای مبارزه مردم افغانستان علیه حاکمیت امپراتوری مغل توصیف می نمایند، که در صفوف آنها « فینودالان » دنیوی و "روحانی" نیز شامل بوده اند. برخی ازین مؤرخین، نیروی رهبری کننده مبارزه علیه مغل را، به حساب جنبش روشانی، شناخته اند.

درین سالها، افغانها عمدتاً در سمت شرق کشور، تحت نفوذ و رهبری جنبش "روشانی"، که از آن به عنوان فرقه "روشانی" نیز یاد نموده اند، علیه تسلط مغل، مشغول تدارکات مبارزه مسلحانه برای آزادی آنها بوده اند. ۱۷۲ سال قبل از ایجاد دولت درانی، تحت **قیادت احمد شاه ابدالی ملقب به احمد شاه بابا.**

از آغاز قرن ۱۹ **ببعد شرق شناسان غربی در رابطه با "جنبش روشانی"، موقف و برداشت واحد و ثابت نداشته اند.** آنها معتقد بوده اند، که جنبش روشانی یا یک "جنبش واضح مذهبی" و یا یک "جنبش سیاسی افغان ها"، علیه اشغالگران «مغل اعظم»، بوده است.

لیکن «مارتیروس اسلانووف»، مدعی است که مطالعه منابع و آثار، او را به این نتیجه رسانیده است که **تجدید نظر درین موضوع ضروری می باشد.** او مؤسس همین فرقه مذهبی را که بوی لقب «درویش» نیز تفویض شده است، "بایزید انصاری"، خوانده است.

تاریخ تولد او را بر ساس منابع مختلف یا ۱۵۱۵ م و یا ۱۵۲۵ م، درجلندر پنجاب یاد می کند.

(۱۵۲۶ م - ۱۸۵۸ م، حاکمیت مغلی در هند). همین منبع، **بایزید** را مربوط یک قوم کوچک « اورموری » («بره کی»)، می داند. این قوم بطور پراکنده در وزیرستان (اطراف «کانیگورم») و جنوب کابل، در دره لوگر زنده گی داشته اند. پدرش را "شیخ عبدالله انصاری" نامیده و از بازماندگان "شیخ سراج الدین انصاری"، یاد کرده اند طوری که ریشه نژادی او را از یک مقام بلند پایه تعریف کرده اند.

زندگی طفولیت بایزید را مؤرخین، پر مشقت دانسته اند، که مرگ مادرش در سنین ابتدائی و بعد از آنکه پدرش بار دوم ازدواج نموده است، بر وضع زندگی روزمره اش، سایه داشته است. بر اساس همین منبع زندگی او در خانواده والدین دشوار ارزیابی شده است. چنانچه از کتاب مکتب مذاهب («دبستان المذاهب»)، که در قرن ۱۷ تحریر یافته است، گزارش می یابد که بایزید در « طفولیت»، تنها از کشت خود آنها، بلکه از کشت دیگران نیز مواظبت می نموده است. در عین زمان از علاقه آوان جوانی او به "تصوف" نیز سخن گفته شده است. گفته می شود که در قرن ۱۶ با فامیل پدرش، دوباره بوطن اش در «کانیگورم» برگشته است. با پدر اختلاف نظر داشته، بقول همین منبع، مدعی بوده است که « انسان بر اساس منشاء نژادی شیخ شده نمی تواند» و طبق میل خودش، که پدرش با آن مخالفت داشته است، خود برای خودش « پیر» انتخاب نموده، دوباره به هندوستان بر می گردد. در مسیر راه، واقع در پنجاب با "ملا سلیمان، یک ملای اسماعیلیه" آشنا می شود، موصوف به «ملحد» («لامذهب»، «اتانیست» اصلاح ناپذیر و یا عادی)، در بین دشمنانش شهرت داشته است. در هندوستان "بایزید"، به فروش اسب (اسب)، که از سمرقند خریداری می نموده است، می پردازد، با دختر یک خانواده از قوم «لودی»، که این قوم قبل از مغل الی سال ۱۵۲۶ م، احتمالاً بایزید یا یکساله و یا یازده ساله بوده باشد. پادشاهی داشته است، ازدواج میکند.

بعد از تولد پسرش بنام "عبدالله"، دو باره بوطن، «کانیگورم»، بر می‌گردد. بعد از این سفر اختلافاتش با پدر و اقارب، به چنان حدی می‌رسد، که از دست پدر جراحت بر می‌دارد، و بسمت جلال آباد فرار می‌کند. در جلال آباد، نزد "ملک سلطان احمد از قوم مهمند"، پناه می‌برد. این قوم در آنزمان با قوم «غوریا خیل» متحد بوده است. بعداً به ساحهٔ پشاور نزد قوم «خلیل» نقل مکان می‌شود. این قوم هم با اقوام مهمند و غوریا خیل در اتحاد بوده است.

در سالهای بعد، اقوام مختلف به جنبش وی می‌پیوندند. او بر اساس منابع "آخوند درويزه"، که محقق می‌نویسد، به موعظه هایش آغاز نموده، بزودترین فرصت در بین مردم خبر شهرت «پیر»، فوق العاده و بسرعت پخش می‌گردد. گفته می‌شود، بعد از آنکه در هندوستان "تینوری" «یوگا» را فرا می‌گیرد، "بایزید" به موعظه های خویش در باره «تناسخ ارواح» (انتقال و گردش ارواح) مبادرت می‌ورزد و در آن فرضیه (تزی)، تجسم مجدد خداوندی را اضافه می‌نماید. او اعلام می‌دارد که تجدید تجسم کامل خداوندی بر روی زمین پیر های مقدس اند. پیروان او بوی لقب «پیر روشن» نسبت می‌دهند. بر اساس همین لقب، فرقه یا دسته مذهبی روشانی شهرت می‌یابد. در آنوقت، طوری که گزارش گردیده است، اکثریت قوم «خلیل» به دستهٔ پیروان او می‌پیوندند. به تعقیب آن قوم «محمدزی»، به این گروه می‌پیوندند، که بر حسب تقاضای آنها، به منطقه «هشنغر» نقل مکان می‌کند. در انجا، در ساحهٔ «کلادر» مقر اختیار می‌کند.

طوریکه محقق می‌نویسد، بعضی اطلاعات در رابطه با زندگی "بایزید"، خیلی متضاد، یافت شده است. بطور نمونه همین نقل مکان در یک منبع ۱۵۴۲م و در منبع دیگر ۱۵۶۰م گزارش گردیده است. از کلادر فرستاده های خود را که حامل پیام بوده است، بمناطق مختلف می‌فرستد. بسلسله پیام هائی که به مراجع مختلف می‌فرستد، پیامی هم به آدرس، نماینده روحانیون عالیهٔ اسلامی، دسته سید علی «ترمیزی»، که آخوند درويزه بعنوان شاگرد وی یاد شده است، می‌فرستد. این گروه بی درنگ به مخالفت او، پرداخته اند.

وقتی "میرزا محمد حکیم" (نوهٔ بابر)، "پسر شاه همایون"، که در آنوقت در مقام والی یا حکمران کابل قرار داشته است، از موضوع اطلاع می‌یابد، فوراً امر صادر می‌کند، تا "بایزید انصاری" را نزد او حاضر کنند. درمحل مناقشه، که با علماء، سازمان یافته بود، "بایزید" در مباحث، بنابر گزارش همین منبع، موفق شناخته می‌شود، در خاتمه حکمران کابل او را رها می‌کند.

بایزید از کابل به «لخپور» («لاچپور») جلال آباد می‌رود، از جمله باشندگان این منطقه، عدهٔ کثیری به گروه او می‌پیوندند. در عین زمان قوم «افریدی» و «اورکزی»، اقوامی که در منطقه «تیرا» سکونت داشته اند، با او متحد می‌گردند. خلاصه این که، پیروان او، با استفاده از شهرت و نام وی اقوام متعددی را به اتحاد با دستهٔ آنها، سازمان داده اند.

در گزارش می‌خوانیم: اقوام متحد یافته، که در مناطق کوهستانی پشاور، زندگی داشته اند، تحت رهبری "بایزید"، با «مغل اعظم» و علمای آن، اعلان جنگ داده اند. بعد خود به منطقه «تیرا» می‌رود. در منطقه «چوره» (یا «کوره») بین قوای "بایزید"، و واحد های اردوی «معلم اعظم»، جنگ در می‌گیرد. باشندگان منطقه کوهستانی، سلاح در اختیار نداشته اند... مغل که بر اساس همین منبع در مقابله با "بایزید" مطمئن نبوده است، راه مذاکره را با مردم مسکون در «تیرا» در پیش می‌گیرد، که در نتیجه توطئه، قبلاً افساً میگردد. بعد از تراکم قوا، در منطقه «توره گا»، روشانی ها شکست می‌خورند، "بایزید" می‌تواند فرار کند، حین فرار مریض شده در سال ۱۵۸۵م وفات می‌یابد.

موضوع فوق را بخاطری انتخاب نمودیم، که دولت ها و جنبش های بعدی در افغانستان، که تا آنزمان خود آنها، به استقرار و تحکیم دولت ملی، آنطوری که، اروپایان آنرا تأسیس و انکشاف داده اند، موفق نبوده اند، به این جنبش تقریباً ماهیت ملی داده اند. در حالیکه در تاریخ هنوز دولت های ملی و ایدولوژی ملت گرائی، تعریف نداشته است. حتی الی دوران "خوشحال خان خټک"، که در حقیقت یک "پادشاهی فینودالی" می‌خواست است و مخالف "ویش سیستم" بوده است، بعضاً حرکات او را "ملی" می‌دانند، که بنا بر دلایل دانشمندان اکثریت، این منسوبیت "خوشحال خان" تا حد معلوم، قبل از وقت بوده است، فقط آنچه درک

شده می تواند، حمایت او از دولت "طبقاتی" فئودالی بوده است، برای تأسیس و آزادی آن، شمشیر از غلاف بر کشیده بود. امید است، با مروری بر دوره «روشنایی ها» و جنبش نسبتاً نا منکشف آن، که قریب صد سال دوام نموده است، شاخص های چندی از گذشته تاریخی در راه حیات دولتی حاصل گردد.

وقتی انکشافات بغرنج اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اروپا را در قرون گذشته، مرور سطحی نمائیم، با صرف نظر از نظرات گوناگون، در رابطه با مراحل مختلف تاریخی، بخصوص نظرات و موضعگیری های متعدد و فرضیه های بی شمار، در رابطه با پروسه های طولانی انکشاف فرهنگی درین قاره، که منتج به انقلاب کبیر فرانسه و ایجاد دولت های ملی گردیده است، در تاریخ کشور ما و اطراف آن، موازی با آن وقفه های زمانی، انکشافاتی هم دیده شده است، که بعضی از شباهت ها، با بعضی ازین کشور ها را، نشان می دهد.

یکی از وقایع تاریخی در مناطق مرکزی اروپا، عمدتاً در سرزمین های آلمانی زبان، که در تاریخ تحت عنوان « جنگ دهقانان»، گزارش یافته است، قابل توجه شناخته می شود. این قیام ها که در وقفه های زمانی ۱۵۲۴م - ۱۵۲۶م بوقوع پیوسته است، از جانب مؤرخین سالیان بعد، نخست در سال ۱۷۹۵م توسط مؤرخ «گیورگ فریدریش سارتوریوس» بشکل یکسلسله از «مونوگراف ها» تحت عنوان « تلاش بر یک تاریخ جنگ دهقانان آلمان»، آغاز یافته تا پس از آن، مورخ « ویلهلم خیمرمن»، آثار فوق العاده مؤفقت امیز در سالهای ۱۸۴۱م - ۱۸۴۳م بدست نشر سپرده است. در همین منبع می خوانیم که قیام دهقانان آلمان، به تعقیب چنین حرکات و جنبش های مشابه در انگلستان و هنگری صورت گرفته است. جنگ دهقانی آلمان، درین آثار تاریخی بحیث مسئله آلمانی و مبارزه آنها، علیه محافل حاکم وقت شناخته شده است.

ادامه دارد...

تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت های قبلی را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس، به فهرست "آرشیف" رهنمائی شوند!

